

گیرد. فی الحقیقه اینهمه که نسبت به رباعیات حکیم خیام تعشق می‌ورزیم (و حق داریم) اگر درست بنگری بینی که مایه سخن همه از فردوسی است زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه کنیم و اصل و مغز و معنی کلام او را درآوریم جز این نیست که بر کوتاهی عمر افسوس می‌خورد و اظهار حیرانی می‌کند که برای چه آمده‌ایم و کجا می‌رویم و بعد از این حیات، چه خواهیم شد، پس گوش بده بین فردوسی در این باب چه می‌گوید:

جهانا مپورور چو خواهی درود  
فلک را ندانم چه دارد گمان  
کسی را اگر سالها پرورد  
چو ایمن کند مرد را يك زمان  
ز تخت اندر آرد نشاند به خاک  
به مهرش مدار ای برادر امید  
و نیز فرماید:

بدو دل سپردن سزاوار نیست  
جهان را نمایش چو کردار نیست  
و جای دیگر می‌سراید:

جهان کشتزار است با رنگ و بو  
چنان چون درو، راست همواره کشت  
بجائیم همواره تازان به راه  
چنان کاروانی کزین شهر و بر  
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز  
بیا تا نداریم دل را برنج  
و نیز می‌فرماید:

زمین گر گشاده کند راز خویش  
کنارش پر از تاج داران بود  
پر از مرد دانا بود دامنش  
نباید که یزدان چو خواندت پیش  
و جای دیگر فرماید:

شکاریم یکسر همه پیش مرگ  
چو آیدش هنگام، بیرون کنند  
سر زیر تاج و سر زیر ترگ  
وزان پس ندانیم تا چون کنند  
خلاصه قوه تنبّه فردوسی از همین شعر او مستفاد می‌شود که می‌فرماید:

جهان سر بسر حکمت و عبرتست چرا بهره ما همه غفلتست؟  
 ... در افوا هست که فردوسی شاعر رزمی است. البته هیچکس و صف و حکایت  
 جنگ و پهلوانی و شجاعت را به خوبی فردوسی نکرده است، موضوع سخن هم با این  
 مناسبت داشته است، و معروفیت او از این حیث مرا بی نیاز می کند که در این باب وارد  
 شوم و شاهد و مثال بیاورم، اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغالزه را بهتر از آنکه  
 فردوسی مثلاً در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد؟ آیا وصف جمال از این بهتر  
 می شود که می فرماید:

همی می چکد گونی از روی او  
 ز سر تا بیایش گل است و سمن  
 بت آرای چون او نبیند به چین  
 یا می فرماید:

پس پرده او یکی دختر است  
 ز سر تا بیایش به کردار عاج  
 دو چشمش بسان دو نرگس به باغ  
 اگر ماه جوئی همه روی اوست  
 سر زلف و جعدش چو مشکین زره  
 بهشتی است سر تا سر آراسته  
 یا می فرماید:

سه خورشید رخ را چو باغ بهشت  
 ابا تاج و با گنج و نادیده رنج  
 درد عشق و اشتیاق را چنین بیان می کند:

من از دخت مهرباب گریان شدم  
 ستاره شب تیره یار من است  
 به رنجی رسیدستم از خویشتن  
 اگر نمونه ای از وصف مناظر طبیعی، چنانکه فردوسی کرده می خواهی اینست:

که مازندران شهر ما یاد باد  
 که در بوستانش همیشه گل است  
 هوا خوشگوار و زمین پر نگار  
 نوازنده بلبل به باغ اندرون  
 همیشه برو بومش آباد باد  
 به کوه اندرون لاله و سنبل است  
 نه سرد و نه گرم و همیشه بهار  
 گرازانده آهو به راغ اندرون

دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین  
از خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است مثلاً:  
جهان از شب تیره چون پر زاغ همانگه سر از کوه برزد چراغ  
تو گفتی که بر گنبد لاجورد بگسترده خورشید یاقوت زرد  
ایضاً:

چو شب پرنیان سیه کرد چاک مُنور شد از پرده هورخاک  
شه انجم از پرده لاجورد یکی شعله انگیخت از زر زرد  
توجه کن که در این شعر که گفتگو از خنده دختران است چه می کند به يك نوک قلم  
چه منظره و چه عالمی در مخیله انسان مجسم می سازد چون می فرماید:

همه دختران شاد و خندان شدند گشاده رخ و سیم دندان شدند  
يك نکته لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی شخصاً  
نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیه خصال ایرانیت است یعنی طبع فردوسی را چنانکه از  
گفته های او بر می آید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون بسنجی چنانست که  
احوال ملت ایران را سنجیده باشی، و من در میان رجال ایرانی جز شیخ سعدی کسی را  
نمی شناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد و راستی که من خود نمی دانم  
آیا ارادتم باین بزرگان از جهت آنست که آنها را آئینه تمام نمای ایرانیت تشخیص داده ام،  
یا اینکه دوستداریم نسبت به قوم ایرانی از آن سبب است که احوالش را در این بزرگواران  
مجسم یافته ام. به هر حال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کنم اینست که  
ایران پرستی و ایران خواهی او با آنکه در حد کمال است مبنی بر خودپرستی و تنگ  
چشمی و دشمنی نسبت به بیگانگان نیست، عداوت نمی ورزد مگر با بدی و بدکاری،  
نوع بشر را بطور کلی دوست می دارد و هر کس بدبخت و مصیبت زده باشد از خودی و  
بیگانه دل نازکش بر او می سوزد و از کار او عبرت می گیرد، هیچ وقت از سیاه روزگاری  
کسی اگر چه دشمن باشد شادی نمی کند، هیچ قوم و طائفه را تحقیر و توهین نمی نماید و  
نسبت به هیچ کس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمی دهد. برای این معنی ذکر شاهد  
و مثال دشوار است زیرا این عقیده ایست که برای شخص از مطالعه تمام شاهنامه دست  
می دهد بنابراین از اثبات این مدعا می گذرم و حواله به خود شاهنامه می کنم.

دوست عزیز، سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست، و هر چند ذکر فردوسی  
ملال آور نیست اما بیان علیل من البتّه مایه ملال است، وانگهی مداحی و نقادی من از  
فردوسی و کلام او داستان مگس و عرصه سیمرخ است. پیشینیان ما هم نسبت به فردوسی

سیاسگزاری کرده و مکرر او را ستوده‌اند، گاهی یکی از پیغمبران سخنش گفته‌اند؛ زمانی اقرار کرده‌اند که «او نه استاد بود و ماشاگرد - او خداوند بود و ما بنده»، بعضی گفته‌اند او سخن را به عرش برد و بر کرسی نشاند. من که قوه این قسم تعبیرات ندارم همینقدر خواستم شمه‌ای از تأثرات خودم را از شاهنامه ابراز کنم. هر چند یکی از بسیار گفتم و برای اینکه خستگی نیاورم از اطناب خودداری کردم، ولیکن بعدها که ادبای ما در خط تحقیق و نقد شعر، به قسمی که نزد سایر ملل معمول است افتادند البته حق فردوسی را ادا خواهند کرد و درباره او کتب و رسائل خواهند پرداخت. عجالتاً سفارشی که من به تو می‌کنم اینست که شاهنامه را بخوان و از اول تا به آخر بخوان هر چند که آخرش خوش نیست.»<sup>۱</sup>

اکنون برای آنکه خوانندگان به سبک و روش نثر قدیم آشنا شوند، سطری چند از مقدمه قدیم شاهنامه را نقل می‌کنیم: «سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید، و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پادافره<sup>۲</sup> برابر داشت... آغاز کار شاهنامه از گردآورنده ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ اول گوید، در این نامه: که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته‌اند و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند چه اندرین جهان مردم به دانش بزرگوarter و مایه‌دارتر، و چون مردم به دانست کز وی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد نام او بماند و نشان او گسسته نشود.

چون شاه هندوان که کللیله و دمنه و شاناق ورام، و رامین بیرون آورد، و مامون پسر هارون الرشید مَنیش پادشاهان و همت مهتران داشت یکروز با مهتران نشسته بود، گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود، عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است، مامون گفت چه مانده، گفت نامه از هندوستان بیاورد، آنکه، برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد، مامون آن نامه بخواست و نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید.

نصر بن احمد، این سخن بشنید خوش آمدش، دستور خویش را خواجه بلعمی بر

۱. محمد علی فروغی: «مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه» به نقل از نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر،

برگزیده جلال متینی، ج ۱، ص ۸۸ تا ۹۵

۲. کیفر و مجازات.

آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند، پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کس را خوش آید، دیدن و خواندن آن، پس امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرو خویش کام بود... کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار، آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان...»

چند نکته درباره شاهنامه فردوسی  
 به عقیده شادروان احمد قاسمی: «شاهنامه فقط وصف شاهان نیست، بلکه در حقیقت وصف ملت ایران است، قهرمان اصلی شاهنامه شاهان نیستند بلکه رستم است که فقط زور بازوی او مورد نظر نیست، بلکه پاکدلی، انسان دوستی، ایران پرستی، بزرگ منشی و بلند نظری او صفات عالیه ایرانیان اصیل باستانی را مجسم می کند... در شاهنامه ... بزرگان ایران دارای شخصیت اند، دروغ نمی گویند، سرشکستگی به بار نمی آورند، فرمان بیداد گرانه بی را نمی پذیرند... ما در اینجا برای نشان دادن اخلاقی که شاهنامه، معرف آن است چند مثال می آوریم...»

هنگامی که کاوس با رستم به درشتی سخن می گوید، رستم که مظهر ملت ایران است سر تسلیم فرود نمی آورد و کاری می کند که کاوس از در پوزش و معذرت خواهی درآید:

تهمتن برآشفست با شهریار  
 همه کارت از یکدگر بدتراست  
 من آن رستم زال نام آورم  
 تو اندر جهان خود ز من زنده ای  
 چو خشم آورم شاه کاوس کیست  
 چرا دارم از خشم کاوس باک  
 پس از آنکه بزرگان، کاوس را از کرده نادم می بینند بار دیگر رستم را نزد کاوس می برند این بار شاه چین می گوید:

چه آزوده گشتی تو ای پیلتن  
 پشیمان شدم خاکم اندردهن  
 در جای دیگر فردوسی مقاومت رستم را در مقابل اسفندیار و شخصیت اخلاقی او را روشن می کند:

جهان‌دیده گفت این نه جای منست  
 زمین را همه سر بسر گشته‌ام  
 نیاکانت را پادشاهی زماست  
 من از کودکی تا شدستم کهن  
 که گوید برو، دست رستم بیند  
 مرا، سر نهان گر شود زیر سنگ  
 به جایی نشینم که رای منست  
 بسی شاه بیدادگر گشته‌ام  
 وگرنه کسی نام ایشان نخواست  
 بدین گونه از کس نبردم سخن  
 نبندد مرا دست چرخ بلند  
 از آن به که نامم برآید به ننگ»<sup>۱</sup>

کاوه آهنگر به طوری که از داستان ضحاک و کوشش انتقام‌جویانه فریدون و قیام دلاورانه کاوه آهنگر برمی‌آید، مردم ایران از دیرباز دست به جنبشهای اعتراضی علیه بیدادگران عصر زده‌اند چنانکه این مرد قهرمان پس از آنکه مأمورین ظلم و جور، هفده تن از فرزندان او را برای سیر کردن مارهای شانه ضحاک به دیار نیستی فرستادند کاوه برای آنکه هیجدهمین فرزند خود را از کف ندهد، فریاد اعتراض خود را بلند کرد و خطاب به ضحاک بیدادگر چنین گفت:

خروشید و زد دست بر سر، ز شاه  
 ز تو بر من آید ستم بیشتر  
 شها، من چه کردم یکی بازگوی  
 و گر بیگناهم بهانه‌مجوی  
 مرا بوده هزده پسر در جهان  
 از ایشان یکی مانده است این زمان  
 جوانی نمانده‌ست و فرزند نیست  
 به گیتی چو فرزند پیوندیست  
 بهانه چه داری تو بر من بیار  
 که بر من سگالی بد روزگار  
 یکی بی زبان مرد آهنگر  
 ز شاه آتش آید همی بر سرم  
 ضحاک ستمگر، که از عاقبت کار خویش نگران بود بر آن شد که سندی حاکی از عدالت‌خواهی خود به دست اعوان ظالم خویش تنظیم کند ولی فریاد و دادخواهی کاوه امان نداد، معترضانه با فرزند خویش محضر ضحاک را ترک گفت و چرم پاره‌ی خود را بر سر چوبی نصب کرد و مردم ناراضی را به قیام علیه ضحاک بیدادگر فرا خواند.  
 چرم پاره کاوه آهنگر، که بعدها به صورت درفش کاویانی در می‌آید، در مردم شور و هیجانی ایجاد می‌کند و سرانجام کاوه به کمک فریدون به دوران ظلم و ستم ضحاک پایان می‌بخشد.

تو شاهی و گر، ازدها پیکری باید بر این داستان داوری

بفرمود پس کاوه را پادشاه  
 خروشید کای پایمردان دیو  
 خروشید برجست لرزان ز جای  
 از آن چرم کاهنگران پشت پای  
 همان کاوه آن بر سر نیزه کرد  
 خروشان همی رفت نیزه بدست  
 بیوئید کاین مهتر اهریمن است  
 از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه  
 بر آن بی بها، چرم آهنگران  
 ز دیبای پر مایه و پرنیان  
 که اندر شب تیره خورشید بود

به طوریکه از اشعار شاهنامه بر می آید در این نبردهای عدالتخواهانه تمام قشرهای خلق ایران از دل و جان شرکت می جستند و از دیوار و بام منازل به کمک خشت و سنگ با عمال ظلم و جور به مبارزه برمی خاستند، این مبارزات از بسیاری جهات به جنگ های ملی یا پارتیزانی دوران اخیر شباهت دارد. اینک وصف قیام خلق را از زبان فردوسی بشنویم:

همه در هوای فریدون بدند  
 ز دیوارها خشت، از بام سنگ  
 بیارید چون زاله ز ابر سیاه  
 به شهر اندرون هر که برنا بدند  
 سوی لشکر آفریدون شدند  
 همه پیر و برناش فرمان بریم  
 نخواهیم بر گاه ضحاک را  
 در آثار فردوسی جسته جسته به تعالیم اجتماعی و اقتصادی نیز برمی خوریم.

صلح دوستی فردوسی:

ز دلها همه کینه بیرون کنید  
 ز خون ریختن دست باید کشید  
 به مهر اندرون، کشور افسون کنید  
 همه ز آشتی کام مردم رواست  
 سر بیگناهان نباید برید  
 که نابود باد آنکه او جنگ خواست

تعالیم اخلاقی و اجتماعی فردوسی: تعالیم اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی

فردوسی چنان والا و آموزنده است که برای تفسیر و توضیح هر بیت آنها، نگارش رسالهٔ مستقلی ضروری است:

خُنْک آنکه آسایش مرد و زن  
دگر گفت روشن روان آنکسی  
کسی را که مغزش بود با شتاب  
هنرجوی و تیمار<sup>۲</sup> بیشی مخور  
همه روشنی مردم، از راستی است  
دل هر کسی بندهٔ آرزوست  
به نیافت رنجه مکن خویشتن  
ز نیرو بود مرد را راستی  
ز دانش چو جان تو را مایه نیست  
هزینه چنان کن که بایدت کرد

\*

خرد افسر شهریاران بود  
خرد زندهٔ جاودانی شناس  
خرد رهنمای و خرد دلگشای  
ازو شادمانی و زو مردمیست

\*

چنین گفت رستم خداوند رخس  
نه چندان که بیچیز گردی ز چیز  
بپوش و بنوش و ببخش و بده  
مبادا که در دهر دیر ایستی

\*

یا تا جهان را به بد نسپریم

گزیند بر آسایش خویشتن  
که کوتاه گوید به معنی بسی  
فراوان سخن باشد و دیرباب<sup>۱</sup>  
که گیتی سپنج<sup>۳</sup> است و ما بر گذر<sup>۴</sup>  
ز تاروی کژی بیاید گریست  
وزو هر کسی با دگرگونه خوست  
که تیمار جان باشد و رنج تن  
ز سستی دروغ آید و کاستی  
به از خامشی هیچ پیرایه نیست  
نباید فشانند و نباید فشرد

خرد زبور نامداران بود  
خرد مایهٔ زندگانی شناس  
خرد دست گیرد به هر دو سرای  
ازویت فزونی و زویت کمیست

که گر نام خواهی درم را ببخش  
جهان ننگ دارد ز بی چیز نیز  
برای دگر روز چیزی بنه  
مصیبت بود پیری و نیستی

به کوشش همه دست نیکی بریم

۱. نفهم و کودن

۲. غصه و اندوه

۳. بی دوام و موقتی و نابایدار

۴. رفتی



همان به که نیکو بود یادگار  
 نخواهد بُدَن مر ترا سودمند  
 به مشك و به عنبر سرشته نبود  
 تو داد و دهش کن فریدون تویی  
 ز بد گردد اندر جهان نام بد

نباشد همی نیک و بد پایدار  
 همان گنج و دینارُ کاخ بلند  
 فریدون فرخ فرشته نبود  
 به داد و دهش یافت آن نیکویی  
 مکن بد که بینی به فرجام بد

\*

گر از مردِ دانا سخن بشنوی

نگیرد تو را دست جز نیکویی

\*

به فرجام بد، با تن خود کند

هر آنکس که اندیشهٔ بد کند

\*

که بر بد کنش بی گمان بدرسد

جهان را نباید سپردن به بد

\*

بیایی ز هر دانشی رامشی  
 همه دانش و داد، دادن بسیج  
 که نادان نباشد بر آئین و دین  
 به از دوست مردی که نادان بود

بیاموز و بشنو ز هر دانشی  
 ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ  
 دگر با خردمند مردم نشین  
 که دانا ترا دشمن جان بود

\*

به چندین میانجی پیورده‌اند  
 تویی خویشتن را به بازی مدار  
 اگر جان همی خواهی افروختن  
 که خود رنج بردن به دانش سزااست

تو را از دو گیتی بر آورده‌اند  
 نخستین فطرت پسین شمار  
 زمانی میاسای از آموختن  
 برنج اندر آری تنت را رواست

\*

تا به خدمت جهان بیارایی

کوش تا خلق را بکار آیی

\*

بدست آرد از معرفت توشه‌ای  
 نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

خنک نیکبختی که در گوشه‌ای  
 فروتن بود هوشمند گزین

در شاهنامه فردوسی، تنها مطالب نغز فلسفی، اجتماعی و تاریخی و اخلاقی نمی‌بینیم، بلکه فردوسی چون هواخواه استقلال و آزادی ایران است به نسل جوان درس وطن‌پرستی می‌آموزد، در موارد مختلف علاقه و دلبستگی خود را به این آب و خاک

آشکار می‌کند، از جمله در نامه رستم فرخزاد به برادر، به خوبی تأثر و نگرانی فرودسی از حمله بیگانگان به چشم می‌خورد:

چو ایران نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر، زنده يك تن مباد  
ز بهر برو بوم و فرزند خویش  
زن و کودک و خرد و پیوند خویش  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم  
جهانجوی اگر گشته آید به نام  
به از زنده، دشمن بدو شادکام

فرودسی در اثر جاویدان خود شاهنامه، همواره نیکی، نیکوکاری و قهرمانی را ستوده و با زشتی و بیدادگری جنک و ستیز کرده است.

او با مهارت بسیار، مبارزه پیروزمندانه ملت را تحت فرمان کاوه آهنگر با ضحاک بیدادگر بیان می‌کند. فرودسی ضمن توصیف رستم و سایر قهرمانان شاهنامه راه مبارزات بعدی ملت را در حفظ استقلال و آزادی نشان می‌دهد، فرودسی پس از ۳۰ یا ۳۵ سال کار مداوم و پیگیر وظیفه مقدسی را که به عهده گرفته بود به پایان رسانید، شاهنامه دارای ۱۲۰ هزار بیت است که در ۴۰۰ هجری (۹۹۹ میلادی) پایان یافته است.

در این موقع، دولت سامانی منقرض شده و از حامیان حقیقی شاعر کسی زنده نبود - محمود غزنوی چنانکه اشاره شد، بدین گنجینه گرانبها خوشبین نبود، زیرا در این منظومه، برای خود خطر سیاسی بزرگی احساس می‌کرد. در شاهنامه از مبارزه ملت بر ضد تورانیان و ترکها و از جنبشهای ملی ایران علیه عناصر خارجی به نیکی یاد شده بود، به همین مناسبت نه تنها محمود بلکه دستگاه خلافت نیز با این اثر جاوید نظر موافق نداشت، شاید به همین جهت محمود فرمان می‌دهد فرودسی را به زیر پای پیل اندازند.

مرا بیم داری که در پای پیل  
تنت را بسازم چو دریای نیل

شاعر عالیقدر ما، با تحمل رنجها و محرومیت‌های فراوان در سال ۱۰۲۰ میلادی در توس در گذشت، و جاهل متعصبی فرودسی را به علت تنظیم شاهنامه و حمله‌یی که به تازیان کرده بود، کافر خواند و از دفن او در قبرستان مسلمانان جلوگیری کرد. ناچار جسد این رادمرد را در باغ خودش به خاک سپردند. اما شاعر نامی ما جاویدان بودن خودش را پیش‌گویی کرده بود:

جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت  
از این بیش تخم سخن کس نکشت  
بناهای آباد گردد خراب  
ز باران و از تابش آفتاب  
بی‌افکندم از نظم کاخی بلند  
که از باد و باران نیاید گزند  
نمیرم از این پس که من زنده‌ام  
که تخم سخن را پراکنده‌ام

به نظر شادروان احمد قاسمی «اگر ما نسبت به زمان خودمان همانقدر مُترقی بودیم که فردوسی نسبت به زمان خودش، اگر ما به اندازه فردوسی ملت ایران را دوست می‌داشتیم، اگر به اندازه فردوسی در خدمت ملت بودیم، ملت ایران هرگز دستخوش بیدادگران خودی و بیگانه نبود.»

از شاهنامه به خوبی پیداست که زندگی فردوسی در سالهای آخر عمر قرین رنج و تألم بوده است. وی تأثرات درونی خود را در ابیات زیر نشان می‌دهد:

الا ای بر آورده چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی	به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نه پروریا	چو پرورده بودی نیازردیا
به جای عنایم عصا داد سال	پراکنده شد مال و برگشت حال
دو گوش و دو پای من، آهو گرفت	تهی دستی و سال نیرو گرفت

به نظر ریچاردن فرای، فردوسی، عقاید و احساسات عصر خود را در لباس زیبایی متجلی کرده، به یک معنای کلی و در عین حال توصیف کننده، وی برای مسائل و مشکلات معاصرین خویش که میان دین اسلام و ایران درگیر بودند، علاجی روانی فراهم ساخت، خاطره و گذشته قهرمانی را احیاء کرد، و به ایرانی شخصیت و وحدت یافته‌یی داد و به این طریق، ایرانی توانست میان زرتشت و آئین اسلام، سازش ایجاد کند و با داشتن هر دو، غنی تر باشد، فردوسی در حماسه خویش به شجره نسب پراکنده ایرانی وحدت بخشید ... شاید بتوان ایرانیان مسلمان را با ژاپنی‌هایی که در عین حال هم از بودا و هم از «شینتو» پیروی می‌کنند و تعارضات موجود میان آن دو را سازش می‌دهند، مقایسه کرد، اما این قبیل تشبیهات ممکن است گمراه کننده باشد، اهمیت فردوسی به عنوان سازنده سند وحدت و ملت‌گرایی، به هیچ وجه اندک نیست و اثر او، هم از این لحاظ و هم از جنبه ادبی جالب و سحرآمیز است... یکی از مضامینش که در قسمت‌های مختلف این کتاب تشریح شده، مبارزه میان خوب و بد یا یزدان و اهریمن است که به پیروزی یزدان می‌انجامد... در شاهنامه فردوسی، این هماوردی به مفهوم کشمکش میان عناصر ایرانی و ترک بوده است، گرچه ممکن است که در اصل به مفهوم کشمکش میان زمینهای مزروع و استپ نیز بوده باشد، - یکی دیگر از مضامین این حماسه، وفاداری فرد نسبت به خاندان و وابستگان خویش و یا وفاداری رعیت نسبت به رهبر خویش است، انتقام از دشمن و احتیاج به وجود شاه عادل برتر از همه، و جاذبه و افسون فرّشاهی، جملگی عواملی هستند که در بخشهای مختلف این کتاب وجود دارد، تجزیه و تحلیل صحنه‌هایی از قبیل

جدال مرگبار میان پدر و فرزند محتاج به تحقیق بیشتری است و شاهنامه از مطالب و موادی که داستانهای قهرمانی و حماسی را به وجود می آورند انباشته است...»<sup>۱</sup>

به نظر دکتر زرین کوب، سلطان محمود که به مدایح و خوشامد‌های شاعران، بیش از تاریخ قهرمانان کهن علاقه داشت، قدر سخن فردوسی را ندانست، شاید بعضی وی را نزد سلطان به بد دینی هم متهم کرده بودند و مخصوصاً این احتمال هست که حاسدان، داستانهای رستم و پهلوانان قدیم ایران را در نظر سلطان، که خود داعیه قهرمانی و جهانجویی نیز داشت، پست و حقیر جلوه داده بودند؛ در هر حال سلطان، شاهنامه را به چیزی نشمرد و از رستم آفریده محبوب فردوسی، به زشتی یاد کرد و از ستر خشم و خودپسندی، چنانکه مولف تاریخ سیستان می گوید، گفت که: «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست» گفته‌اند که شاعر ازین مایه بی‌اعتنایی و قدرنشناسی محمود برنجید، سلطان راهجو کرد و از بیم وی از غزنین بیرون آمد؛ از آن پس يك چند با خشم و ترس در شهرهایی چون هرات، ری و طبرستان متواری بود تا به توس رفت و بین سالهای ۴۱۱ یا ۴۱۶ به سختی و رنج در گذشت.

فردوسی در پایان شاهنامه، بار دیگر از مشکلات زندگی و تلاش ملی و فرهنگی خود یاد می کند:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم به یکباره بر باد شد  
 سرآمد کنون قصه یزدگرد به ماه سفند اُرْمُد روز ارد  
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه نامدار

چنانکه از شاهنامه برمی آید، فردوسی طبع لطیف و خوی پاکیزه داشت، سخنش از طعن و دروغ و بدگویی و چاپلوسی خالی بود و تا می توانست الفاظ پست و زشت و تعبیرات ناروا و دور از اخلاق بکار نمی برد، و در وطن دوستی چنانکه از جای جای شاهنامه بخوبی برمی آید سری پر شور داشت به قهرمانان و دلاوران کهن عشق می ورزید...»<sup>۲</sup>

به قول دکتر یوسفی: «شناختن شاهنامه فردوسی و به روح و جوهر آن پی بردن، موضوعی نیست که سرسری گرفته شود، کاری است مهم، بلکه برای مردم ایران وظیفه بی است خطیر، حتی به گمان من، آنچه این اثر بزرگ برای بشریت و حیات معنوی

۱. ریچاردن فرای، پیشین، ترجمه مسعود رجب نیا برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به بخارا - ترجمه محمود

محمودی، ص ۱۴۰ به بعد

۲. با کاروان حله، پیشین، ص ۱۵ به بعد

انسان، خاصه ملت ما پدید آورده، آنقدر ارجمند است که اگر از صمیم قلب بدان معرفت حاصل نکرده باشیم، ایرانی با فرهنگ نمی‌توانیم بود.

این ضرورت در این قرن بیشتر از هر وقت دیگر احساس می‌شود، زیرا در عصر ما تمدن جدید و علم و صنعت مغرب زمین با شیوه‌های اقتصادی و به مدد وسایل ارتباط جمعی، جهان را به سوی یک نواختی سوق می‌دهد که حاصل آن تضعیف زندگی معنوی بشر، یک دست شدن اندیشه‌ها و آرمان‌ها و خشک گشتن ریشه فرهنگ‌های ملی است و در نتیجه عقیم شدن فکر انسان از آفرینندگی؛ در این میان شرق، که زادگاه اندیشه‌های والا و دارای معارفی درخشان و انسانی بوده، اگر هوشیاری به خرج ندهد، زیان می‌بیند، زیرا حالت گیرنده و پذیرنده را پیدا می‌کند.

شاهنامه فردوسی، برخلاف آنچه ناآشنایان می‌پندارند فقط داستان جنگها و پیروزیهای رستم نیست، بلکه سرگذشت ملتی است در طول قرون، و نمودار فرهنگ و اندیشه و آرمانهای آنان است، برتر از همه، کتابی است درخور حیثیت انسان، یعنی مردمی را نشان می‌دهد که در راه آزادی و شرافت و فضیلت تلاش و مبارزه کرده، مردانگی‌ها نموده‌اند و اگر کامیاب شده یا شکست خورده‌اند حتی با مرگشان آرزوی دادگری و مروت و آزادمنشی را نیرو بخشیده‌اند.<sup>۱</sup>

حماسه، ترکیبی است از تاریخ و افسانه، واقعیت و تخیل، با این همه شاهنامه از آثار نظایر خود مثلاً ایللیاد هُمر که خدایان نیز در کنار آدمیان در حوادث شرکت می‌جویند، به زندگی انسان و حقایق آن، نزدیک‌ترست، در عین حال که شاهنامه هشت برابر ایللیاد است، افلاطون، داد و خرد را در ایللیاد و داستانهایی مانند آن ضعیف می‌دید و از زبان سقراط به این گونه آثار از نظر تربیتی خرده می‌گرفت... اما در شاهنامه، فردوسی در معرض چنین انتقادی قرار نمی‌گیرد، زیرا همه در حمایت دادگری و خرد و مردمی و آزادی است و راستی و نیکوکاری و وطن دوستی را تعلیم می‌دهد، چه ارزشی بالاتر از اینکه شاهنامه برای انسان، کمال مطلوبی می‌آفریند و الا بشری و مردمی که امید و آرمان و هدفی نداشته باشند زنده نمی‌توانند بود، پس آنکه بتواند برای بشریت آمال و مقاصدی شریف بپرورد، که ارزش آنها جاودانی باشد و خلل ناپذیر، نابغی است بزرگ...»<sup>۱</sup>

هجونامه «در صحت انتساب هجونامه به فردوسی، دلیلی جز روایت نظامی عروضی نداریم، پس تا قرینه دیگری به دست نیامده

نمی‌توانیم در رد یا قبول آن یقین حاصل کنیم، ولی در هر حال ابیات هجونه بسیار پرمعناست، چه از آن فردوسی باشد چه نباشد... هیچ شاعر دیگری در زبان فارسی نتوانسته است پادشاه مقتدری را با این جسارت ذم کند... هجونه بر فرض مجعول بودن، ادعا نامه‌ای است که سازندگانش بر ضد محمود پرداخته‌اند؛ و آن مبین قضاوت مردم درباره، اختلاف بین شاه غزنوی و فردوسی است که البته محمود و همه دستگاهش را محکوم می‌کند، صدای شاعر در هجونه (چه از فردوسی باشد چه نباشد) صدای زمان است، خود حماسه کوچکی است که بر ضد تعصب و زور و ابتذال که از مواضع غلامان ترك با تازیان عباسی پدید آمده بود، بلند می‌شود از این رو، اگر از فردوسی هم نباشد از ارزش مفهوم عمیقی که در آنست کاسته نمی‌شود...»<sup>۱</sup>

دکتر احمد رجائی استاد سابق دانشگاه با واقع بینی می‌نویسد: «اگر فردوسی قصد داشت برای جهیز دختر خود یا هر مصرف دیگر از راه شاعری، پول و مال فراهم آورد، اصولاً نباید نامی از شاهنامه بزد، چه رسد به آنکه خود به سرودن آن دست یازد، زیرا شاهنامه کالایی نبود که باب بازار زمان باشد؛ روزگار، روزگار غلبه عناصر خارجی بود و موفق و مقرب، آن کس که به تازی بنویسد و بسراید و ترکان را گرمی دارد و بستاید؛ در حالیکه شاهنامه سراپا وصف برتری ایرانیان و ذم دشمنان خارجی بود و فردوسی سرودن آن را نه برای مال، بلکه درست برخلاف گفته عروضی برای ایجاد جنبش در قوم ایرانی و خوار نمودن عناصر غالب (ترك و تازی) وجهه همت خویش ساخت و تازیان را، اهرمن چهرگان مارخوار و بی‌نام و تنگان زاغ‌سار نامید... سخنی که هیچکس در روزگار فردوسی جرات تفوه بدان را نداشت... عقاید فردوسی حتی از نظر مذهبی نیز مخالف اوضاع روز بود؛ او آشکارا از مذهب تشیع در شاهنامه دفاع کرده است، در حالیکه خلیفه وقت و شاه بر مذهبی دیگر بوده‌اند و کسانی چون فردوسی را رافضی و مرتد می‌نامیدند؛ و به جان امان نمی‌دادند و دیدیم که حتی جنازه او را نگذاشتند در گورستان مسلمانان به خاک سپرده شود... اگر نظامی عروضی، شاهنامه را خوانده بود، چنین سخن ناروایی را به قلم در نمی‌آورد، زیرا از کتابی چون شاهنامه کدام عاقلی می‌تواند انتظار صله... داشته باشد، برای دریافت صله و جمع مال و ساختن جهیز (به قول نظامی عروضی) راههای بسیار کوتاهتری وجود داشت، همان راهی که رهروان سودجو می‌رفتند،

یعنی مدیحه‌سرایی...»<sup>۱</sup> به نظر بدیع‌الزمان فروزانفر: محمود، فردوسی را به گناه اعتقاد به «تشیع، یعنی فکر تفکیک ایران از خلافت عربی (در آن تاریخ) و نمایندگی ترویج عظمت ایران پیش از اسلام، که واژگون‌کننده بنیان خلافت و نفوذ نژاد غیر ایرانی بود، آواره ساخت و به افکندن در پای پیل بیم داد...»<sup>۲</sup>

به نظر پروفیسور حسین صادقی استاد دانشگاه لوزان: «... فردوسی رامی‌توان یکی از پاك‌نهادترین و جوانمردترین شعرای ایرانی دانست، آزادمردی که تن به خواری و مزدوری نمی‌داد و درباره زلفان آياز یاوه‌سرایی نمی‌کرد، با اینکه می‌دانست راهی را که در دین انتخاب نموده احترامی که به ایرانیان قبل از اسلام دارد، از دیدگاه سلطان محمود و وزیر عربزده‌اش احمد حسن میمندی مردود می‌باشد، بازهم در روش خود، مردانه پایداری کرد و از پاداش مادی که به او قول داده بودند محروم ماند.

مرا غمز کردند کان پُرسخن به مهر نبی و علی شد کهن  
 پالنتیجه فردوسی در پایان زندگی‌اش به مصیبت پیری و تهیدستی گرفتار شد:  
 الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند  
 چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی  
 البته طبیعی است که پاك‌سرشتی چون فردوسی نتواند با سلطانی جبار و بی‌فرهنگ هم‌سرای باشد. سلطان محمود با داشتن القاب یمن‌الدوله و امین‌المله و کھف‌الدوله، از طرف خلیفه عباسی، القادریا، هیچگونه شرف يك مسلمان صمیمی را نداشت. ایران دوستی حکیم فرزانه توس باعث شد، تا سی سال از عمر خود را در راه زنده کردن تاریخ باستانی و زبان پارسی بگذارد و بزرگترین آرزوی این بود که بتواند شاهنامه را، با وجود ناامنی‌ها، قبل از مرگ پیاپی رساند و مانند دقیقی ناکام نگردد.

زمانه سراسر پر از جنگ بود به جویندگان بر، جهان تنگ بود  
 بپرسیدم از هرکسی بشمار به ترسیدم از گردش روزگار  
 مگر خود درنگم نباشد بسی بیاید سپردن به دیگر کسی  
 بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی  
 عفش فردوسی به ایران چنان شدید است که می‌گوید:  
 چو ایران نباشد تن من مباد برین بوم وبر، زنده يك تن مباد

۱. به نقل از یادنامه فردوسی، مشتمل بر بازده مقاله، ۲۷ چکامه، به مناسبت تجدید ساختمان آرامگاه

فردوسی، انتشارات انجمن آثار ملی، در آبان ماه ۱۳۴۹

۲. مجموعه مقالات و اشعار فروزانفر، کتابفروشی دهخدا ص ۵۹ به بعد.